

کابوس مرگ

ترجمه: ع. حداد



کابوس مرگ

بقلم :

ویلیام ایریش

۹ نوب
کتاب
لعل حیات خواص

امام
کتابخانه

مقدمه

"ویلیام ایریش" که گاهی نیز داستانهای خود را با اسم "کورنل ولریچ" و گاهی با اسم "جرج هپلی" امضاء می کند یکی از سرشناسترین نویسندگان داستانهای پلیسی ممالک متحده و استاد مسلم "سایپنس" است . . .

ویلیام ایریش اکنون در حدود ۵۲ سال دارد و تاکنون داستانهای بیشماری نوشته است که از آن جمله می توان "من باشبحی ازدواج کردم" - فرشته - چشمهای شب - شب پائی در گور - شبهای اسرار - را نام برد .

ویلیام ایریش بیشتر از هر نویسنده پلیسی دیگر در ایجاد محیط اضطراب و فاجعه قدرت دارد و بیشتر از هر نویسنده پلیسی دیگر قادر است که نفس را در سینه خوانندگان خود بند آورد . . . اما با وجود این باید گفت که آثار ویلیام ایریش در مقابل نویسندگان داستانهای پلیسی - امتیاز دیگری نیز

دارد و آن حس ترحمی است که در بیشتر داستانهایش موج می‌زند و این معنی را در برخی از داستانهایش که در این کتاب بخوانندگان "رمان سیاه" تقدیم می‌داریم آشکار می‌توان دید.

ویلیام ایریش چه در نوشتن رمانهای پلیسی و چه در نوشتن داستانهای نیمه‌کوتاه و نیمه‌درازی که در ممالک متحده رواج دارد، استاد است و اغلب برای هر یک از این گونه داستانهای خود مبلغی در حدود ۷۰ تا ۸۰ هزار تومان پول می‌گیرد.

کابوس مرگ

بقلم :

ویلیام ایریش

در ابتدای کار، جز آن صورت زیبا، آن صورت پرشکوه زن که در تاریکی موج می‌زد، چیزی نتوانستم ببینم... مانند نقاب سفیدی که از پائین نورافکنی بآن انداخته باشند، اندکی روشن بود... صورت زیبائی که می‌دانستم خیانتی در کارش

نهفته است . . . و بنظر من آنقدر آشنا می آمد که دلم از دیدنش پاره پاره بود .

هنوز هیچ خطری وجود نداشت . . با استثنای این صورت که بشکل نقاب بود ، چیزی در میان نبود . اما می دانستم که خطری نیز در کمین است و من نمی توانم از چنگ آن بگریزم از هرکاری می دانستم که گزیری ندارم و با این همه برای من نفرت آور بود . دلم می خواست به عقب برگردم و از این محل — هرچه باشد — بگریزم . حتی کوشش کردم که این کار را بکنم اما توفیق نیافتم .

وقتی که قدم بآنجا گذاشتم ، اوضاع بسیار ساده بود . زیرا یک در بیش وجود نداشت ! اما اکنون هر دیواری که در اطراف بود چیزی جز در نبود . . . در هشت گوشه ای که "چهار چوب" های آن بهم تماس داشت بی آنکه کمترین فضائی در میانه وجود داشته باشد . خواستم یکی از این در ها ، سپس یکی دیگر و پس از آن سومی را باز کنم . . . هرگز آن دری را که مطلوب من بود و بدردم می خورد نیافتم ! نمی توانستم بروم .

اما این خطر را که هر دم در پیرامون خویش می دیدم بدست خود و با اقدام خود براه انداخته بودم . . . خطری که می خواستم از آن بگریزم و در عین حال هنوز نمی دانستم

چه صیغه‌ای است خودم برانگیخته بودم . . . خودم به پیش
انداخته بودم .

نقاب زیبا ، برابر چشمان دشت زده‌ام ، سکون سنگ مانند
خود را از کف داد ، حالتی پراز شرارت و کینه بخود گرفت
و ناگهان بسخن درآمد .

— درست پشت سرت است !

چشمهایش مثل فشفشه‌ای باز شد ، در صورتیکه دندان
هایش بر اثر لبخندی که شباهت به گزیدگی داشت برق می
زد .

روشنایی آشفته تر شد ، گفتی کسی روشنایی صحنه را
بانواختن ارغنون تنظیم کرده بود . . . اکنون آشفته بود ،
و مانند روشنایی زیر دریا رنگ آبی متمایل به سبزی داشت
و من در این روشنایی خطر را دیدم که با حرکتی که آنهم
جنبه زیر دریائی داشت ، دست بلند کرده است .

بی شک سر مردی بود : خطر همیشه جنبه مردانه دارد .
ابتدا — بعنوان مثال — مانند دودی که سخت و سفت
شده باشد ، توده تیره و آشفته‌ای بود . سپس این توده تیره
و آشفته بحرکت درآمد و در همان حال که فشرده تر می شد ،
گسترش یافت و عاقبت در انتهای صحنه آبی رنگ راست شد .
سپس خطر ، با تانی موجودی که خشک شده باشد ، بسوی

من آمد . می خواستم از آن بگریزم ، روی پای خود چرخ
 بزنم و بدوم اما نمی توانستم تکان بخورم ، حتی نمی توانستم
 پاهایم را از روی زمین بردارم گفתי در پایهای سیمانی
 و گرفتار شده بودم . . . و قسمتی از بدن که از این پایه سفت
 و سخت بیرون مانده بود ، جز آنکه نوسان بخورد ، قدرت
 هیچ کار دیگری نداشت .

نه می دانستم که برای چه می خواهم فرار کنم و نه می
 دانستم که این خطر چه بلایی به سرم خواهد آورد . اما خوب
 می دیدم که قضیه پر از دهشت و وحشت خواهد بود . . .
 همچنان پیش می آمد . . . اکنون کمی تندتر پیش می آمد
 و پشت سرهم فاصله کمی که میان ما بود کمتر می شد . حواشی
 آن همچنان ، مثل چیزی که از گل بیرون می آید ، مثل هیکلی
 که از خاک نرم باشد ، وضوح نداشت . . . بازهائی را که از
 آن جدا شده بود می دیدم ، نمی توانستم از میان این بازوها
 بگریزم و فشار دستهای او را برگردن خود احساس می کردم .
 دو طرف گردن را بیشتر از گلویم فشار می داد . . . مثل اینکه
 قصد وی بیشتر از آنکه فشردن گلو باشد ، شکستن گردنم بود . . .
 بخصوص وقتی که زیر گوشهایم را ، درست در زیر استخوان
 آرواره که نرمترین گوشتها در آنجا هست با دستهایش
 فشار می داد درد تحمل ناپذیری به من دست می یافت .

بی آنکه گردنم را رها کند ، دست به حرکتی مارپیچی زد . گفתי میخواست سروگردنم را از تن جدا سازد و کاری صورت دهد که مهره پشتم نیز بدنبال سروگردن از جای خود در بیاید .

دستهای بیرحم و ستمگرش را چنگ زدم و کوشش کردم که از خود دور سازم . توفیق یافتم که یکی از دستها را از گردن خود دور کنم اما این دست هماندم ساعد مرا از مچ گرفت . حتی در بحبوحه آن نابودی محض که تهدیدم می کرد ، سوزش این زخم را احساس کردم سپس باردیگر همان جایی را گرفت که بهزار زحمت از چنگش در آورده بودم .

ابتدا به این بدنی که بروی من خم شده بود ، از زیر ضربتی زدم . سپس چون رفته رفته نیروی مقاومتم کاسته می شد ، باین اکتفا کردم که از خود برانمشم و چون غریقی که بحکم غریزه بهمه چیز دست می زند عاقبت به او در آویختم دگمهای زیر انگشتانم پاره شد و با آن لجاج و عناد احمقانه ای که در مریض محتضری دیده می شود ، بآن بند شدم .

سپس ، چون بسیار طول داشت که جان من در بیاید و بسیار طول داشت که گردن من از تن جدا بشود ، از این روش

مطمئن اما بسیار دراز خسته شد. ناگهان، خطاب به نقاب مرگ چیزهایی گفت که همه را بوضوح شنیدم:

— آن درفش را که تیز شده است به من بده... وگرنه

این کار سراسر شب دوام خواهد داشت!

دستهای خود را بصورت اعتراضی گنگ، از دوپهلوی او برداشتم و احساس کردم که چیزی در یکی از دستهایم جا گرفته است... چیزی که شکل آن در ذهن من شکل درفشی را مجسم می ساخت. فکری چون صاعقه به مغزم راه یافت.

— زن اشتباه کرده!... و درفش را بدست من داده!

سلاحی را که ناگهان و بی مقدمه بدستم آمده بود، تا می توانستم در کف خود فشردم، بلند کردم و از پشت به تن او فرو بردم. چنان درهم فرو رفته بودیم و چنان یثدت بهم پیچ خورده بودیم که گمان بردم ضربت را بخود زده ام. درفش چنانکه گوئی به کره خورده باشد بی زحمت فرو رفت اما برای در آوردن آن زحمت بیشتری داشتم.

بدن مهاجم از حرکت سلاح که بیرون می آوردم پیروی کرد و به پشت بر زمین افتاد. پس از لحظهای، روی دستها و زانوهای خود خزیدم و باو نزدیک شدم و در آن هنگام که بسیار دیر شده بود، عاقبت توانستم صورت او را تشخیص بدهم... گفתי نور لرزانی برویش افتاده بود. ناگهان،

مهاجم ، از آن هیکل بی ریخت و غول آسا بیرون آمد و درست
مردی مثل من شد مردی بی دفاع و بی خطر که با قیافه
ملامت باری بروی من نگریست . . . مثل اینکه به من می گفت .
— چرا این کار را با من کردی ؟

نتوانستم در مقابل این گفته طاقت بیاورم . بروی او
خم شدم و کورمال کورمال محل قلب را جستجو کردم . مقصودم
این نبود که به مدد او بروم . . . مقصودم این بود که این
نگاه ملامت بار و تهمت زننده را خاموش سازم . وقتی که
قلب را زیر انگشتهای خود یافتم ، درفش را بشدت در آن
فرو بردم و هماندم واپس رفتم .

"نقاب " که همچنان در انتهای صحنه حاضر و ناظر
بود ، زوزه جگر خراشی از دل برآورد . سپس مانند چیزی
که بوسیله نخهایی کشانده شود ، ناپدید شد .

صدای بسته شدن دری را شنیدم و بتندی برگشتم
تا ببینم که زن از کدام در گریخته است . . . می خواستم این
در را بیاد داشته باشم و من نیز برای فرار از آن استفاده
کنم . اما همچنانکه لازمه این مواقع است ، آنقدر سرعت
عمل نداشتم که در را ببینم . و همینکه سر برگرداندم ، زن
ناپدید شده بود و همه درها یکسان بود .

بطرف این درها رفتم و همه را یکی پس از دیگری

آزمودم اما هیچیک مطلوب من نبود ، هیچیک نمی خواست باز شود ، و من نمی توانستم از آنجا بروم . . . چون کسی بودم که به تله افتاده باشد با آن جسدی که روی زمین افتاده بود و همچنان برای من خطرناک بود ، در یکجا زندانی بودم . . . و ناگفته نماند که این خطر ، صدمه بسیار بیشتر از آن زمانی بود که جسد قادر بحرکت و حمله به من بود . . . خوف و وحشتی که در نهان داشتم و دمی از من دست برنداشته بود ، اکنون از هر زمان دیگری به من نزدیکتر بود و چنین بنظر می آمد که بالای سرم بحال تبلور در آمده است و بزودی منفجر خواهد شد و مرا در خود غرق خواهد کرد .

سرچشمه این خوف و وحشت ، آن جسدی بود که روی زمین افتاده بود . . . لازم بود که آن را پنهان کنم و در محل محفوظی جای بدهم . جهشی در روحم ببار آمده بود که مرا به این کار وامی داشت و این نیرو ، بیشتر از همه برای آن مقاومت ناپذیر بود که با هیچگونه منطقی سازگاری نداشت .

یکی از آن درهای بیشمار را که تا آن لحظه در مقابل من مقاومت کرده بود ، باز کردم و در روشنائی آبیرونگی که همچنان صحنه را در خود شناور ساخته بود ، پشت این در گنجه ژرفی دیدم . چنان بود که گفتم پیش از آن وجود

نداشته و تنها برای

انتها ندارد

دهانم بود ، ا

مدتی به م

م

دیوانگی

وجود داشته باشد .

